

خیلواکی



استقلال

www.esteqaal.net

چهارشنبه ۰۵ مارچ ۲۰۲۵

شعر: شایق جمال

فرستنده: فیروزه وفا

ای شوخ پریوش



ای شوخ پریوش گل اندام
ای یار ستم شعار خودکام
ای نخل بهار زندگانی
ای حاصل عمر جاودانی
ای روی تو کعبه نیازم
ابروی تو قبله نمازم
ای غنچه گلشن محبت
ای سبزه بوستان الفت
ای مونس و غمگسار شایق
دلدار ستم شعار شایق
ای داغ تو حاصل وفایم
تا حشر غم تو آشنایم
روزیکه شدم اسیر دامت
شد ورد زبان بنده نامت
دادم دل و دین خود بدستت
از دست شدم ز چشم مستت
از خنجر ناز گشته بسمل
یک لحظه نبودم از تو غافل
چون نور ز پیش دیده رفتی



از خانه دل رمیده رفتی
تصویر تو پیش رو گذارم
خونابه دل ز دیده بارم
من از تو جدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود
در عشق تو صد الم کشیدم
خون خورده به هر طرف دویدم
من بی سروپا تو مست و مغرور
من از تو جدا تو از وفا دور
نی زر که فرستم از برایت
نی سر که نهم به خاک پایت
شبها به غم تو ناله کردم
صد تیر دعا حواله کردم
تا رفت نیاز در بر ناز
تا عشق بحسن گشت دمساز
آمد به برم قد بلندت
شد ناله زار من پسندت
سرشار می وصال بودم
آسوده ز هر خیال بودم
دیگر به چمن سحر به خانه
غافل از حوادث زمانه
ناگه فلک مصیبت آورد
بالای دلم قیامت آورد
یکباره سر جفا گرفتی
از خانه دیده پا گرفتی
رفتی و مرا به خون نشاندی
در بادیه جنون نشاندی
من از تو جدا نمیتوان بود



مردود وفا نمیتوان بود
ای روی تو ماه عالم افروز
در وصل تو گشته ام بدآموز
اکنون زفراق درگرفتم
آتش ز غمت به سر گرفتم
بگذاشتی ام به آتش غم
همدوش هزار گونه ماتم
از یاد تو رفت الفت من
اخلاص من و صداقت من
بدراه شدی ز حرف مردم
پیش تو وفای من شد گم
دامن ز کفم کشیدی آخر
از همچو منی رمیدی آخر
کردی ز فراق خود کبابم
کشتی به جفای بی حسابم
انصاف بده گناه من چیست
آورده بقتل من ترا کیست
کافر نشدم که داده ام دل
در دست توای به جور مایل
این گوهر بی بها گران است
این خانه غبارش آسمان است
دل محرم بزم کبریائیت
أئینة جلوۀ خدائیت
زنهار به پیش خود نگهدار
این گوهر بی بهای شهوار
من از تو جدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود



ای سرو قدت قیامت آرا
مجنون محبت تو لیلی
خواهم به کس آشنانباشی
از دیده من جدا نباشی
از صحبت ناکسان پیر هیز
از بد عملان هرزه بگریز
امروز کسی وفا ندارد
جز مطلب و مدعا ندارد
ناجنس کجا و آشنائی
از سنگ مخواه مومیائی
با غیر مرو بکوه و صحرا
خورشید منی بگرد تنها
پیوسته عزیز و با شرف باش
چون گوهر پاک در صدف باش
آلوده مکن تو دامن خویش
پر خار مساز گلشن خویش
هرجای نه خورد و خواب خوب است
از نام بد اجتناب خوب است
ای غنچه باغ دلربائی
یاد تو بخیر هر کجائی
هر چند زما کناره گیری
سرنامه عیش پاره کردی
من از تو جدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود
فرخنده دمی که از سر ناز
در کلبه من قدم نهی باز



باز از سر لطف ای مسیحا
بر مرده شایقت نهی پا
دستی به سرم نهی بالفت
از دیده بریزی اشک حسرت
من دیده به چهره ات بدوزم
از آتش هجر تو بسوزم
آن لحظه نگاه آخرینم

باشد برخ تو نازنینم
بر روی خوش تو دیده دیده
جانی دهد این ستم کشیده
این نیم نفس که مانده موجود
قربان تو میکنم بیا زود
تا روز جزا خجل نباشم
در پیش تو منفعل نباشم
باشی تو اگر بمنزل من
اینست ز عمر حاصل من
مردم تو مرا بخاک بگذار
تا خاک شود به دیده گلزار
در قبر فتم به یاد رویت
آسوده شوم ز جست و جویت
بوی خوشت از مزارم آید
تا روز جزا به کارم آید
من از تو جدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود

